

حقانیت دیگران

معمولاً زمانیکه قهر و خشونت به جایی میرسد که برای ما غیر قابل تحمل میشود آنرا اعمال غیر انسانی، وحشیانه و یا هم حیوانی مینامیم. چون از یک طرف با به کاربردن این گونه واژه ها ضدیت خود با این اعمال را نشان میدهیم و از جانب دیگر چون خود ما هم در تحت واژه انسان قرار میگیریم، بناً برای خود توهین میدانیم که همچون اعمالی را که به قد و قواره ما به مثابه انسان جور در نمی آیند اعمال انسانی بدانیم. اما سوال در اینجا است که کدام اعمال را میتوانیم قهر و یا خشونت بنامیم و کدام یکی را از این جمع باید خارج نمائیم؟ کدام اعمال قهرآمیز و خشن را باید انسانی و کدام یک را حیوانی بنامیم؟

و مهم تر از همه اینکه آیا میتوانیم خط و مرز و یا حد و اندازه ی برای بکاربردن قهر و خشونت ترسیم نمائیم، و یا اینکه همه اشکال آنرا باید محکوم نموده و از توصل به آن خود داری نمائیم؟

و اصلاً خشونت یعنی چی؟ آیا زمانیکه پیشانی خود را بالای کودکی که از امر و اراده ما سرپیچی کرده است ترش و تلخ میکنیم و یا هم الفاظی را بکار میبریم که کارش انتقال و ترجمه همین چین و چرک پیشانی ما میباشد مرتکب خشونت شده ایم؟ و یا اینکه فقط آتش زدن و به خاکستر نشانندن شهر و دیاری را باید محصول و نشانه ی قهر و خشونت بدانیم؟ شاید کمتر کسی را بتوان پیدا کرد که یک زنده گی عاری از خشونت و بربریت را آرزو نکند، حد اقل برای خود و اطرافیان خود، اگر نه برای همه. اما آیا چنین چیزی امکان دارد؟ و یا اینکه ما به شکلی از اشکال برای رسیدن به خواست ها و آرزو های خود محتاج به استفاده از قهر و غضب در برابر هموعان خود میباشیم؟

امر مسلم این است که با وجود آنکه همه ی ما خشونت را محکوم مینمائیم و دیگران را به اعمال آن متهم میکنیم، اما اگر برای لحظه ی کوتاهی به رفتار و گفتار روزانه خود که به عادت تبدیل شده اند و به صورت خود کار یا اتوماتیک از ما سر میزنند توجه کنیم در خواهیم یافت که قهر

وخشونت چنان در روح و روان ما نهادینه شده است که نه تنها در برابر دیگران که حتی در برابر خود هم خشن عمل میکنیم. و با تاسف باید بپذیریم که قهر و خشونت در فرهنگ و جامعه ما به عنوان یکی از ابزارهای موثر برای قبولاندن خواست های نیرومندان بر ناتوانان جایگاه و مقام بلندی دارد که در طول تاریخ خود را تولید و باز تولید کرده است. از به کارگیری رفتار های خشن فزیک و روانی پدر و مادر برای قبولاندن خواست های شان بالای کودکان و یا به اصطلاح تربیت کردن آنها گرفته تا جور و ستم معلم و ملای مدرسه، قهر و غضب خدا در آخرت و سایه خدا در زمین همه این ادعا را تأیید میکنند.

چرا اینطور است؟

قبل از آنکه به این پرسش پردازیم بهتر خواهد بود ببینیم منظور ما از خشونت چیست.

خشونت در زبان فارسی معمولاً تند خویی و درشتی معنی میشود که این واژه ها باز به نوبه خود مساله آفرین میباشند، چون ما را دو باره با این پرسش رو برو میکند که پس تند خویی و درشتی یعنی چی؟ و اگر باز هم بخواهیم این واژه ها را از نظر لغوی معنی کنیم، یک بار دیگر با همان پرسش نخست رو برو خواهیم شد و این روند تا بی نهایت ادامه پیدا خواهد کرد. بناً آنچه در اینجا تحت واژه خشونت منظور میشود عبارت از رفتار و یا عملی میباشد که فرد و یا گروهی بخواد با استفاده از هر نوع فشار فزیک و یا روانی خواست و اراده خود را بالای دیگران تحمیل بکند.

انسان ها در برخورد با دنیای خارج مانند هر موجود زنده دیگر از خود واکنش یا عکس العمل نشان میدهند. اما بر خلاف موجودات دیگر این واکنش در انسان ها به دو گونه صورت میگیرد.

الف- واکنش غیر ارادی و یا شرطی: عکس العملی میباشد که ما در برخورد با دنیای خارج به صورت غیر ارادی از خود نشان میدهیم. در این گونه واکنش ما با تمام موجودات دیگر شریک میباشیم. بگونه مثال زمانی که دست ما میسوزد و یا هم چیزی به طرف چشم ما نزدیک میشود بدن ما به صورت خود کار از خود واکنش نشان میدهد. دست ما

از آتش دور و چشم ما هم بسته میشود و به همین ترتیب تمام موجودات دیگر هم عمل میکنند.

ب- واکنش ارادی و یا غیر شرطی: نوع واکنشی میباشد که خاصه انسان ها است و ما را از حیوانات دیگر متمایز میسازد. این نوع واکنش مربوط میشود به توانایی ویژه ی مغز ما که حیوانات دیگر فاقد آن میباشدند. اما نباید فراموش کنیم که ما انسان ها هم در مراحل اولیه زنده گی خود یعنی قبل و بعد از تولد فاقد این توانایی میباشدیم و تمام عکس العمل های ما شرطی یا غیر ارادی، وبناً مانند موجودات دیگر میباشدند. و فقط با گذشت زمان یک بخش از این واکنش ها به مغز و یا بهتر بگوئیم به همان توانایی ویژه فکری ما سپرده میشود که موجودات دیگر فاقد آن میباشدند.

اما با وجود آنکه یک بخش از واکنش های غیر ارادی ما از قلمرو نا خود آگاه به نیروی فکر یا خود آگاه ما انتقال میابد، با آن هم بعضاً واکنش هایی از ما سر میزند که گرچه در ظاهر ارادی معلوم میشوند اما در واقعیت همه غیر ارادی و یا به صورت شرطی میباشدند. برای روشن شدن موضوع بهتر است همان مثال سگ را که معمولاً استفاده میشود در اینجا بیاورم. سگی را در نظر بگیرد که بعد از یک مدت طولانی که صاحب خود را میبیند او را میشناسد و از خود واکنش نشان میدهد. اما تفاوت این سگ با انسانها در این است که سگ فقط با دیدن و روبرو شدن با صاحبش از خود واکنش نشان میدهد، همان گونه که در مواجه شدن با آتش و یا گرسنه گی و تشنه گی از خود عکس العمل نشان میدهد. اما زمانیکه صاحب اش غایب میباشد هیچ آگاهی و یا تصویری در ذهن خود از او ندارد. به همین ترتیب هم زمانیکه شکمش سیر و گرسنه گی اش رفع شد، بر خلاف انسان ها، دیگر در فکر نوشیدنی و یا خوردنی نمیباشد تا زمانیکه دوباره گرسنه نشده است. انسان ها هم در مراحل اولیه زنده گی خود به همین قسم عمل مینمایند و فقط زمانی که گرسنه میشوند از خود عکس العمل نشان میدهند. اما انسان های بالغ چی گرسنه باشند و یا نه، غذایی را که خورده اند و میشناسند و یا شخصی را که میشناسند و اکنون غایب است میتوانند در فکر خود مجسم بسازند و آرزوی دیدن اش را هم بکنند و قادر اند تا احساسات خود را هم باهمین

قوه تخیل خود تحریک کنند. توانایی که موجودات دیگر فاقد آن میباشند، چون فقط انسان است که زمان برایش معنی دارد و گذشته، حال و آینده را درک کرده میتواند و یا بهتر است بگوئیم همین قوه تخیل در انسان است که باعث میشود تا او پدیده‌ی بنام زمان را درک کند. اما اصلاً این موضوعات چی ربطی به قهر و خشونت دارد؟

رابطه این موضوع با خشونت در این است که در پهلوی دو نوع واکنش ارادی و غیر ارادی که در بالا ذکر کردیم، ما انسان‌ها توانایی دیگری بنام عادت هم داریم که وظیفه اش غیر ارادی و یا شرطی ساختن واکنش‌های ارادی ما میباشد. چگونه؟

به اینصورت که زمانی که ما می‌خواهیم به طور مثال نواختن آله موسیقی را بیاموزیم در زمان نواختن باید متوجه هر پرده و یا تارش باشیم تا متقاعد شویم که صدای مورد نظر ما را تولید میکند، اما پس از گذشت زمان این عمل به عادت و یا مهارت ما تبدیل میشود و حتی با چشمان بسته هم میتوانیم بنوازیم. به این ترتیب واکنش‌هایی را که ما زمانی آگاهانه و با سبک و سنگین کردن انجام میدهیم وارد قلمرو واکنش‌های غیر ارادی یا شرطی میشوند. و یا مثال دیگری را در نظر بگیریم، زمانی که برای بار نخست به جایی می‌رویم متوجه تمام خم پیچ آن می‌باشیم اما بعد از آنکه چند بار در همان راه عبور و مرور کردیم دیگر با چشمان بسته هم میتوانیم راه خود را پیدا نمائیم. و شاید به همین سبب هم است که عین فاصله در بار نخست به نظر ما طولانی تر مینماید در حالیکه با رفت و آمد کردن مکرر همین فاصله را کوتاهتر میبینیم. بناً عادت مانند جویچه‌ی می‌باشد که هر باری که آب از آن عبور میکند عمیق تر و عمیق تر میشود و بالاخره به جایی میرسد که به مجرد سرازیر شدن آب در آن معلوم است که میسرش به کجا میانجامد. این میکانیزم یا ساختار وجود ما از یک طرف اگر زنده گی در طبیعت را برای ما سهل می‌سازد اما از جانب دیگر هم مشکلات و درد سرهایی را برای ما به وجود می‌آورد که بعضاً بسیار جدی می‌باشند. یکی از این جمله مشکلات هم اعمال قهر و خشونت است که به یکی از عادت‌های بسیار بد ما تبدیل گشته و چنان در وجود ما نهادینه شده است که در موقع اعمالش حتی متوجه هم نمی‌باشیم که مصروف چی کاری هستیم. و

اگر هم فرد دیگری ما را متوجه بسازد با هزار و یک نوع استدلال عقلی و نقلی آنرا توجیه میکنیم.

اینکه چگونه این عادت را پیدا و در خود پرورش میکنیم برمیگردد به فرهنگی که در دامن آن بزرگ میشویم. فرهنگی که تمام دنیا را به دو بخش خوب و بد تقسیم میکند. یعنی آنچه خود می پسندیم خوب است و آنچه مورد پسند دیگران است سراسر بد میباشد. این تقسیم بندی فرهنگی خود را در تمام لایه های اجتماع از خانواده گرفته تا بلندترین سطوح یعنی حکومت به شکلی از اشکل منعکس میسازد. یعنی آنچه پدر میگوید خوب و آنچه پسر میکند بد است. آنچه مرد میگوید خوب و آنچه زن فکر میکند بد است. آنچه برادر میگوید خوب و آنچه خواهر انجام میدهد بد است. به همین ترتیب اگر از سطح خانواده بیرون آمده و در جامعه نظر بیاندازیم این دوگانه گی را در همه جا می بینیم. بطور مثال ما خوب هستیم و همسایه ها بد اند، حزب و سازمان مربوطه ما خوب و از مخالفین ما بد است. کشور، تاریخ و فرهنگ ما خوب و پیراز افتخارات است و از همسایه های ما همه بد، تاریک و شرم آور است. حال اگر از زاویه دید پراگماتیست ها یا عمل گرایان به این موضوع نظر بیاندازیم خوب بودن در اینجا چیز دیگری نیست مگر همان حقیقت بودن یا حقانیت داشتن. یعنی آنچه را خود خوب میپنداریم برای ما معنی حقیقت را دارد و آنچه از آن دیگران است همه سراسر باطل و مردود میباشد. اما این خوب بودن و بد بودن به خودی خود باعث اعمال خشونت نمیشود بلکه در اینجا عنصر قدرت است که با حقانیت یا حقیقت ما دست بدست هم میدهند تا ما را به اجرای اعمال خشن و قهر آمیز علیه دیگران تشویق میکنند. مردی که زنش را به خاطر بیرون شدن بدون اجازه از خانه لت و کوب میکند طبعاً خود را محق میداند. پدري که فرزند خود را دو و دشنام میدهد به خاطر اینکه در مقابل حرفش سخن گفته است طبعاً مطمئن است که حق با اوست نه با پسر یا دخترش. حکومتی که رعیت خود را به خاطر انتقاد کردن از عملکرد هایش به بند و زنجیر میکشد و به دار می آویزد فکر نمیکند که به پست ترین وزشت ترین عمل دست زده است.

در تمام مثال های که آوردم دیده میشود که طرف های که دست به خشونت میزنند همه صرف به حقانیت خود اعتقاد و ایمان دارند. بناً زمانیکه ما دست به خشونت میزنیم حقانیت دیگران را فراموش میکنیم. فراموش میکنم که ممکن ما در اشتباه باشیم نه طرف مقابل و یا هم ممکن طرف مقابل ما همان اندازه حق به جانب باشد که ما خود را حق به جانب میپنداریم.

پدري که با خشم و غضب با پسر و دختر خود برخورد میکند فراموشش میشود که با آنها در یک رابطه نا متناسب قدرت قرار گرفته است و نمیتواند درک کند که آنها هم افکار و یا خواسته های خود را دارند که ممکن برای اوبی ارزش بنماید، در حالیکه همین پدر خشن و غضب آلود زمانیکه در بیرون از خانه با فرد و یا گروه قدرتمند تر از خودش روبرو میشود کاملاً به یک انسان نرم و بردباری تبدیل میشود. به همین ترتیب هم حکومت ها و همه زورمندانی که دست به خشونت میزنند حق و حقوق و انسان بودن دیگران را فراموش میکنند.

پس چی باید کرد؟ قسمیکه در بالا هم گفتیم تمام واکنش های ما ارادی نیستند بلکه بیشتر اوقات از لوله تفنگ عادت ما فیر میشوند. زمانیکه ما با برخورد فزیکي و یا روانی مواجه میشویم معمولاً به دو گونه از خود واکنش نشان میدهم، یا اینکه نخست فکر میکنیم و بعد واکنش نشان میدهم، خواه این واکنش فزیکي باشد و یا هم با استفاده از زبان. و یا هم اینکه نخست واکنش نشان میدهم و بعداً فکر میکنیم. تمام آن چیز های که در زنده گی بسیار تکرار کرده ایم، و یا هم برای ما تکرار کرده اند و هیچگاه مجال آنرا نیافته ایم که در مورد درست بودن و یا غلط بودنشان فکر کنیم، و بناً به عادت ما مبدل شده اند، برای ما به حقایق و باور های خدشه نا پذیر مبدل گشته اند. بناً زمانیکه این باور های ما مورد تاخت و تاز دیگران قرار میگیرند و یا هم که خود چنین میپنداریم، دیگر زحمت فکر کردن را به خود نمیدهم و یا بهتر است بگوئیم این باور های سنگ شده ی ما، ما را نمیگذارند تا نخست فکر کنیم و بعد از فکر کردن واکنش نشان بدهیم. بگونه مثال زمانیکه دین ما و یا سرزمین آبایی ما و یا ایدیولوژی ما و یا هم شخصیت ما مورد انتقاد قرار میگیرد نا گهان برآشفته میشویم. البته نکته مهمی که شایان

ذکر می‌باشد و نباید از چشم دور انداخته شود این است که مجموع تمام باورها و اعتقادات ما هستند که شخصیت ما را تشکیل می‌دهند. بناً هر انتقاد و حمله‌ی که به این باورها و اعتقادات ما میشود به صورت خودکار و نا خود آگاه آنرا انتقاد و یا حمله به شخصیت خود میدانیم. و برای دفاع از شخصیت خود دست به ضد حمله می‌زنیم. که گاهی این ضد حمله بسیار شدید و با خشونت همراه می‌باشد و زمانی هم با نرمی و ملایمت صورت می‌گیرد. شاید بشود ریشه‌های این واکنش و دفاع از خویش را قسماً در نظریه تنازع بقا داروین و قسماً هم در نظریه اراده معطوف به قدرت نیچه دنبال کرد.

به اعتقاد داروین نه تنها افراد متعلق به گونه‌های مختلف، بلکه افراد داخل گروه یا نوع هم برای بقای خود در طبیعت درگیر مبارزه با یکدیگر می‌باشند.

به اعتقاد نیچه خواست قدرت یا اراده معطوف به قدرت غریزه‌ی بنیادین و اساسی است که تمام غرایز دیگر بر گرد محور آن می‌چرخند. به نظر او نه تنها معنای زنده گی انسان را بلکه معنای زنده گی تمام موجودات زنده را در اراده معطوف به قدرت باید جستجو کرد. بناً دیده میشود که نه تنهای برای بقا و ادامه حیات خویش در روی کره‌ی خاکی درگیر مبارزه با همدیگر هستیم، بلکه عنصر قدرت طلبی و برتری جویی در ما هم با تمام نیرو و قدرت ما را و امیدارد تا از بام تا شام به شکلی از اشکال این برتری و برتری خواهی را حفظ و دنبال کنیم.

پس همان گونه که برای حفظ و بقای خود در برابر هر نوع حمله فیزیکی و واکنش نشان می‌دهیم به عین شکل هم هرگونه انتقاد و یا حمله لفظی را هم حمله بر شخصیت خویش تلقی می‌کنیم. شخصیتی که معمولاً در نقش‌های که در اجتماع بازی می‌کنیم شکل گرفته و خود را تحت عناوین مختلف متبارز می‌سازد. به طور مثال تحت نام پدر، معلم، روشنفکر، سیاستمدار، نویسنده، هنرمند، داکتر، انجینیر ودها و صد ها اسم و لقب دیگر.

به مجرد اینکه خود را در یکی از این قالب‌ها انداختیم به گونه مثال در قالب روشنفکر و یا سیاست مدار، به مرور زمان شکل همان قالب را به

خود میگیریم و دیگر کاملاً فراموش میکنیم که قبل از روشنفکر بودن و یا سیاستمدار بودن و یا هم هنر مند بودن ما همه انسان هستیم، مانند انسان های دیگر. فراموش میکنیم که هر انسانی چی روشنفکر باشد و یا هم یک فرد عامی و بی سواد، مرد هفتاد ساله باشد و یا هم کودک هفت ساله، مرد نبرد باشد و یا هم زن زندان خانه، همه حق زنده گی کردن، حق ابراز نظر و ابراز احساسات خود را دارند مادامی که ما این حق را به خود قایل میشویم.

معمولاً زمانی که کسی صدمه فزینی به ما میرساند و یا هم شخصیت ما، که بیشتر اوقات کاذب و ساخته گی میباشد، مورد تعرض قرار میگیرد، آشفته و غضبناک میشویم. اما این بدان معنا نیست که ما از شخصیت خود نباید دفاع بکنیم و یا به هر کسی اجازه تعرض به خود را بدهیم. بلکه سخن بر سر این است که ما قبل از آنکه آشفته و غضب آلود شده از خود واکنش نشان بدهیم، باید کمی بیاندیشیم و به یاد بیاوریم که ممکن است حق با طرف مقابل ما باشد و حتی اگر چنین هم نباشد بجای آنکه با خشونت و فشار حقانیت خود را بالای دیگران تحمیل و یا از حریم آن دفاع کنیم، سلاح عقل و اندیشه را به کار ببریم و طرف مقابل را متوجه اشتباهش بسازیم.

چیزی را که نباید از یاد ببریم این است که معمولاً ما زمانی که قهر و غضب میشویم در اشتباه میباشیم اما غرور و شخصیتی که برای خود ساخته ایم ما را وادار میسازد تا برای حفظ و گسترشش خشونت آمیز برخورد کنیم. بسیار کم و یا هم هیچ گاه اتفاق نمی افتد که ما در برابر کسی که بگوید دو جمع مساوی به چهار میشود، و یا زمانی که آفتاب در آسمان میدرخشد و درجه حرارت هم بالای سی و پنج درجه سانتیگراد باشد کسی به ما بگوید برف میبارد آشفته و قهر شویم. نه تنها قهر نمیشویم که با عث خنده ی ما هم خواهد شد چون مطمئن هستیم این ادعا صحت ندارد و آنرا ناشی از نادانی و یا کودن بودن طرف مقابل میدانیم. پس چه بهتر که هر گاهی که ما مطمئن هستیم که حقانیت با ما میباشد و طرف مقابل را در اشتباه میدانیم به جای آشفته شدن و برافروخته گی با تبسم و لبخند واکنش نشان بدهیم در ضمن اینکه از یاد ببریم که خود ما هم هیچگاه از افتادن در دام اشتباه در امان نمیباشیم. این کار را از خود

باید آغاز کنیم و نخست هم از آن چیز های که به نظر ما حقیقت شان مانند حقیقت آفتاب مینماید. و بعداً هم از برخورد خود با کودکان که صدمه پذیرترین، ناتوان ترین و محتاج ترین افراد جامعه میباشند. و این را باید بدانیم که مادام که از برخوردخسونت آمیز با کودکان دست برنداریم، هر سعی و کوششی برای ریشه کن کردن خسونت از جامعه راهی خواهد بود که به ما را به ترکستان خواهد برد. چرا که برخورد خسونت آمیز با کودکان در واقعیت پاشیدن تخم خسونت و بازتولید آن در جامعه میباشد. هرگاه که موفق به عبور از این معبر دشوار گذر شدیم و اولین میدان قدرتمنایی را بدون اعمال خسونت پشت سر گذاشتیم و این روش را به عادت خود تبدیل کردیم، یعنی نخست فکر کردیم و بعداً واکنش نشان دادیم، نه عکس آنرا، خواهیم دید که در تمام بر خوردهای اجتماعی دیگر هم آهسته آهسته عین روش را اختیار خواهیم کرد و در آنصورت است که هم از پائین و هم از بالای هرم جامعه در کاهش و تقلیل خسونت سهمی را ایفا کرده خواهیم توانست.